گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید مدافع حرم فاطمیون ابراهیم محمدی که ۱۷ آذر ۱۳۹۴ در حلب مفقود شد

پدر در جهاد افغانستان و پسر در دفاع از حرم شهید شد

■ صغری خیل‌فرهنگ

برای نوشتن از فرمانده شهید مفقودالاثر ابراهیم محمدی با نام جهادی جابر و خانواده چشم‌انتظارش باید این جملات امام خامنه‌ای را که در وصف خانواده شهدای مفقودالاثر بیان داشتند مرور کنیم: «چقدر سخت است یک خانواده‌ای مفقودالاثر داشته باشد، خانواده‌ای که نمی‌دانند جوان‌شان زنده است یا نه، هر لحظه‌ای برای آنها مثل شب عملیات است، دائم در حال نگرانی‌اند آیا زنده است؟ آیا شهید شده؟ آیا زنده خواهند ماند؟ آیا او را خواهند دید؟» فرمانده ابراهیم محمدی خود فرزند شهید بود. عمو، پسرخاله و پسردایی‌اش هم در راه اسلام و دفاع از دین به شهادت رسیدند و بهتر آنکه بگوییم شهادت در میان خانواده‌اش موروثی است. گفت‌وگوی ما با علی‌اکبر محمدی برادر شهید که این روزها چشم‌انتظار آمدن نیمه گمشده‌اش است، مروری بر مجاهدت‌های این شهید و خانواده ایثارگرش دارد.

رابطه شما با برادر شهیدتان چطور بود؟ ایشان بزرگ‌تر از شما بودند؟

من چهارمین و آخرین فرزند پسر از خانواده محمدی‌ها هستم. ما چهار برادر و دو خواهر هستیم. من رابطه عاطفی خوبی با خواهر و برادرهایم داشتم. خصوصاً با برادر شهیدم ابراهیم که فاصله سنی کمی با هم داشتیم. همیشه کنار هم بودیم از اول ابتدایی تا دوره راهنمایی تا اینکه من برای سربازی امام زمان(عج) به حوزه رفتم و ابراهیم برای سربازی اسلام به سپاه محمد رسول‌الله(ص) اعزام شد. هر زمان به مرخصی می‌آمد اول به خوابگاه حوزه زنگ می‌زد و با هم به زیارت امام رضا(ع) می‌رفتیم و بعد برای تفریح به استخر شنا می‌رفتیم. بعد هم پیش مادر و خواهرمان می‌رفتیم. حتی بعد از ازدواج و تشکیل خانواده ارتباط‌مان همان‌طور محکم ماند.

چه شد که به ایران مهاجرت کردید؟

پدرم شهید غلامرضا محمدی متولد سال ۱۳۲۰ از روحانیون مبارز علیه دولت کمونیستی بود که در سال ۱۳۶۰ به دست منافقین کمونیست به جرم تبلیغ برای دین اسلام، مذهب شیعه و امام خمینی(ره) در افغانستان در سن ۴۰ سالگی به شهادت رسید. کمی بعد یعنی در سال ۱۳۶۱ عموی‌مان اسحاق محمدی که ایشان هم یکی از مجاهدین مبارز علیه دولت کمونیستی بود به دست منافقین در سن ۲۰ سالگی ترور شد و به شهادت رسید. شهادت این دو بزرگوار و شرایط موجود در افغانستان باعث شد مادرم همراه فرزندانش مجبور به مهاجرت به ایران شود.

پس آقاابراهیم راه پدر و عموی شهیدشان را ادامه دادند؟

بله دقیقاً. مجاهدت و رزم و ایستادگی در برابر ظلم در خانواده ما موروثی بود. برادرم ابراهیم متولد سال ۱۳۵۸ بود که همراه برادر کوچک‌ترمان در مشهد در مدرسه شاهد دوره ابتدایی و راهنمایی را سپری کرد و در سال ۱۳۷۷ چون غیرت خاصی نسبت به دین و مذهب داشت و به نظامی‌گری علاقه خاصی داشت، وارد سپاه محمد رسول‌الله(ص) شد. نزدیک دو سال در آنجا آموزش نظامی، تخصصی و زرهی دید اما به دلیل اینکه مادر به ایشان اجازه اعزام به افغانستان ندادند در ایران ماند. ابراهیم به حرفه جوشکاری رو آورد و جوشکار اسکلت ساختمان شد. آن‌قدر در این رشته مهارت پیدا کرد که یکی از بهترین استادکارهای این رشته شد. سال ۱۳۸۱ فصل جدیدی در زندگی ابراهیم رقم خورد و ایشان ازدواج کرد و ماحصل این ازدواج دو دختر و یک پسر شد.

ایشان به حرف مادرتان به افغانستان برنگشتند، چطور شد که به جبهه دفاع از حرم اعزام شدند؟

سال ۱۳۹۲ برادر بزرگ‌مان علی عازم سوریه شد. علی در زمان شهادت پدر ۱۰ سال داشت اما از همان بچگی عاشق رزمندگی در راه اسلام بود. سن زیادی نداشت ولی برای خودش لباس بسیجی خریده بود و هر از گاهی در تشییع شهدا به تن می‌کرد. علاقه عجیبی به جهاد داشت. وقتی که بحث سوریه و دفاع از حریم آل‌الله به میان آمد مثل اسپند روی آتش خودش را به هر دری زد تا به سوریه برود و رفت. همزمان با اعزام علی، پسرخاله‌مان عباسعلی حمیدی هم راهی شد که بعدها در سوریه به شهادت رسید. با رفتن علی، ابراهیم هم راهی شد. ابراهیم مرد میدان جهاد و مبارزه بود که سال‌ها پیش از این در سپاه محمد رسول‌الله آموزش دیده و به خاطر مخالفت مادر دست از رزم برداشت. اما حالا دیگر جای ماندن و تعلل نبود. این‌طور شد که او هم رفت.

> برادرم در ۱۷ آذر ۱۳۹۴ همزمان با سالروز شهادت پدرم مفقودالاثر شد. آن روز دشمن آتش بسیار سنگینی روی محور عملیاتی و منطقه‌ای که بچه‌ها در آن حضور داشتند، ریخت. ابراهیم همراه ۱۲ نفر از بچه‌های داوطلب راهی می‌شود. بعد از شکستن خط در میانه راه محاصره شده و می‌مانند و دیگر نمی‌توانند به عقب برگردند و تا امروز همچنان مفقودالاثر هستند

عباسعلی پسرخاله‌تان چطور آدمی بود؟ خوب است یادی هم از این شهید مدافع حرم بکنیم.

عباسعلی یک سال از من بزرگ‌تر و متولد ۱۳۵۹ بود. من تقریباً با ابراهیم، علی و کمال پسردایی‌ام که بعدها در افغانستان به شهادت رسید، هم‌سن بودیم و در یک رده سنی قرار داشتیم. پسرخاله‌ام عباسعلی متأهل بود و یک فرزند پسر داشت. از راه خیاطی امرار معاش می‌کرد. یک انسان معمولی بود که فقط و فقط حضرت زینب(س) به ایشان عنایت کرد و شهید مدافع حرم شد. من و عباسعلی خیلی با هم رفیق بودیم. هر زمان با هم بودیم و فرصت داشتیم به بهشت رضا(ع) می‌رفتیم و به مزار شهدا سر می‌زدیم. حتی پیش از اینکه بحث مدافعان حرم پیش بیاید من و عباسعلی و برادرم ابراهیم دیدار و زیارت مزار شهدای‌مان برقرار بود. یکی از بستگان ما که از اهالی افغانستان بود در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسیده بود. به نام شهید یونس رحمانی، همیشه سر مزار ایشان و شهید کاوه که علاقه زیادی هم به ایشان داشت حاضر می‌شدیم. من خیلی به شهادت عباسعلی فکر می‌کنم. با خودم می‌گویم من طلبه بودم و زیارت جامعه کبیره‌هایم در نیمه شب حرم امام رضا(ع) ترک نشد. اما عباسعلی با آن دل صاف و خدایی‌اش خیلی زود به عاقبت به‌خیری یعنی شهادت دست پیدا کرد. او ارادت زیادی به اهل بیت(ع) داشت و جنگ داعش و تکفیر در سوریه و تهدید به تعدی به حریم آل‌الله باعث شد تا او از پشت چرخ خیاطی‌اش بلند شود و سلاح به دست بگیرد. نمی‌دانم چه جاذبه‌ای بود که او و مدافعان حرم و شهدای مدافع حرم را به سوی جهاد کشاند. خوب به یاد دارم وقتی عباسعلی می‌خواست برای بار دوم به جبهه اعزام شود مادرش مانع شد و گفت پسرم دیگر نرو! شما زن و بچه داری. دین خودت را ادا کرده‌ای. عباسعلی گفت مادرجان شما شش پسر داری، در این راه باید از این شش پسر یک یا دو نفرشان را بدهی! همسرش می‌گفت بعد از اینکه به مرخصی آمد حال و هوایش تغییر کرده بود. آن‌قدر خالص بود که خریدنی شد و در روز وفات حضرت زینب(س) به شهادت رسید. عباسعلی در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۳ به شهادت رسید و در جوار همرزمان و دوستان شهیدش در بهشت رضا(ع) مشهد، جایی که مأمن و ملجأ روزهای دلتنگی‌اش بود به خاک سپرده شد.

زمان شهادت عباسعلی، برادرتان ابراهیم در جبهه بود؟

بله، عباسعلی در ملیحه سوریه به شهادت رسیده بود و همزمان با شهادتش ابراهیم هم در جبهه بود. ابراهیم بار اول که اعزام شد در سمت معاون گردان به فرماندهی شهید جعفری در حین عملیات در حلب سوریه با اصابت ترکشی به سرش به شدت مجروح شد و به علت موج انفجار پنج روز در کما بود. باز هم با عنایت ائمه اطهار(ع) و شهدا چشمانش را باز کرد و در بیمارستان بقیه‌الله تهران بستری و از ناحیه سر جراحی شد تا ترکش‌هایی که در سرش داشت خارج شود. ابراهیم بعد از عمل به مشهد آمد و چند ماهی بیشتر استراحت نکرد و مجدداً برای بار دوم اعزام شد. در این مرحله در سمت معاون زرهی مشغول خدمت شد. در حین انجام مأموریت و هنگام رانندگی با خودرو چپ کرد و به لطف حضرت زهرا(س) بدون آسیبی از خطر جان سالم به در برد. گویا باید به اذن الهی ذخیره می‌ماند تا روزی که شهادتش فرابرسد. ایشان به مرخصی آمد که خداوند فرزند سوم‌شان را به او و همسرش اعطا کرد. زهرا خانم سه ماه بیشتر نداشت که پدرش برای بار سوم به جبهه اعزام شد. ابراهیم در اعزام سوم به عنوان فرمانده گردان شهید کمال محمدی و جانشین محور و معاون تیپ دوم فاطمیون به فرماندهی شهید فدایی به خط مقدم اعزام شد. لازم می‌دانم در مورد شهید کمال محمدی هم برای‌تان بگویم. ایشان پسردایی‌ام، طلبه و همکلاسی من هم بود که آموزش‌های لازم را در سپاه محمد(ص) دید و به افغانستان اعزام شد و در سال ۹۳ در افغانستان در سمت فرمانده امنیت مشغول خدمت به مردم شده بود که در همان جا به شهادت رسید.

چه اتفاقی منجر به مفقودالاثری برادرتان شد؟

برادرم چند روز قبل از شهادت با من تماس گرفت. من تازه از کربلا برگشته بودم. ایشان گفت چند روز دیگر عروسی در پیش داریم. گفتم داداش! شما مجروح هستی، بنشین عقب تا بچه‌ها وارد میدان شوند. شما فرماندهی‌ات را انجام بده! گفت نه من باید حضور داشته باشم. همان‌طور هم شد. ایشان در ۱۷ آذر ۱۳۹۴ همزمان با سالروز شهادت پدرم همراه با ۱۲ نفر از همرزمانش در شهر حلب منطقه بانص مفقودالاثر شدند. دوستان و همرزمانش برای‌مان این‌گونه روایت کردند که بچه‌ها وارد عمل شدند اما دشمن آتش بسیار سنگینی روی محور عملیاتی و منطقه‌ای که بچه‌ها در آن حضور داشتند ریخت. بچه‌هایی که پیش از گردان ابراهیم حرکت کرده بودند در منطقه مانده بودند. ابراهیم رو به بچه‌ها می‌کند و به آنها می‌گوید من می‌روم، هر کس دوست دارد همراه من بیاید. ابراهیم همراه ۱۲ نفر از بچه‌های داوطلب راهی می‌شود. بعد از شکستن خط در میانه راه محاصره شده و می‌مانند و دیگر نمی‌توانند به عقب برگردند و تا امروز که من با شما صحبت می‌کنم همچنان مفقودالاثر هستند. بعد از رفتن برادرم ابراهیم به خط درگیری، فرمانده تیپ (شهید فدایی) از راه می‌رسد و سراغ ابراهیم را می‌گیرد و می‌گوید جابر کجاست؟! نام جهادی برادرم جابر بود. وقتی متوجه می‌شود که معاونش راهی میدان شده او هم به دنبال برادرم می‌رود که نرسیده به خط بر اثر اصابت ترکش به شهادت می‌رسد. با شهادت ابراهیم و فرمانده اصلی محور خط به‌هم ریخته و دستور عقب‌نشینی داده می‌شود. بعد از آن بنیاد شهید و لشکر فاطمیون به ما اعلام کردند که ایشان به همراه ۱۲ نفر از نیروهای داوطلب همراه‌شان به شهادت رسیده‌اند اما پیکرشان مفقودالاثر است. حتی وقتی منطقه آزاد شد و بچه‌های تفحص برای پیدا کردن پیکر یا نشانی از شهدا رفتند چیزی پیدا نشد. شنیدن خبر شهادت برادرم خیلی سخت بود. من برای زیارت امام رضا(ع) به حرم رفته بودم که در برگشت برادرم به من گفت ابراهیم گم شده است! نمی‌دانم آن روز و روزهای بعد از آن چطور بر من گذشت. نمی‌دانم تا امروزم را چطور سپری کرده‌ام.

شهید غلامرضا محمدی

شهید اسحاق محمدی

> مجاهدت و رزم و ایستادگی در برابر ظلم در خانواده ما موروثی بود. پدرم شهید غلامرضا محمدی از روحانیون مبارز علیه دولت کمونیستی بود که در سال ۱۳۶۰ به دست منافقین کمونیست به جرم تبلیغ برای دین اسلام، مذهب شیعه و امام خمینی(ره) در افغانستان در سن ۴۰ سالگی به شهادت رسید

چشم‌انتظاری سخت است، این روزها را چطور سپری کردید؟

حضرت آقا در مورد خانواده شهدای مفقودالاثر فرمودند: «چقدر سخت است یک خانواده‌ای مفقودالاثر داشته باشد، خانواده‌ای که نمی‌دانند جوان‌شان زنده است یا نه، هر لحظه‌ای برای آنها مثل شب عملیات است، دائم در حال نگرانی‌اند آیا زنده است؟ آیا شهید شده؟ آیا زنده خواهند ماند؟ آیا او را خواهند دید؟» دقیقاً طبق فرموده رهبری بر ما می‌گذرد. از همان ابتدا شهادت‌شان قطعی نشده بود. مادر سال‌ها به امید آمدنش چشم به در مانده است. ابراهیم طور خاصی در می‌زد همیشه! حالا هر کس شبیه ابراهیم در می‌زند مادر بی‌درنگ می‌گوید «خود ابراهیم است. آمد.» منطقه‌ای که ابراهیم و دوستانش در آن مفقودالاثر شدند همین اواخر آزاد شد. بچه‌های تفحص رفتند اما خبری نشد. شهادت پسرخاله‌ام عباسعلی برای من که همچون دوست و برادر بود سخت گذشت اما شهادت برادرم بیشتر سخت گذشت چون پیکری از او نداشتیم که وقت دلتنگی به زیارت مزارش برویم و آرام بگیریم. ما هنوز امید داریم شاید زنده برگردد.

کمی از شاخصه‌های اخلاقی ایشان بگویید.

ایشان به حضرت ابوالفضل العباس(ع) و حضرت فاطمه الزهرا(س) ارادت عجیبی داشتند و در زندگی از این بزرگواران الگو می‌گرفتند. به مادر و خانواده بسیار احترام می‌گذاشتند و در تمام امور برای کمک به فامیل یا غریبه پیشقدم می‌شدند و در تمام کارهای خیر مشتاق بودند و به همه خدمت‌رسانی می‌کردند. مادر با ما زندگی می‌کند، هر مرتبه که ابراهیم به دیدارشان می‌آمد با ایشان شوخی می‌کرد. هیچ وقت نمی‌گذاشت که مادر ناراحت و غمگین باشد. ابراهیم برای خانواده بهترین همسر و پدر و برای ما بهترین برادر و رفیق و برای فرزندان ما بهترین عمو بود و در کل یک انسان نمونه در بین خانواده و جامعه بودند. از کوچک و بزرگ همه دوستش داشتند. علقه زیادی بین ما بود و من فکر می‌کنم نیمی از من گم شده و در واقع تمام وجودم نیست. در مورد کارش خیلی دقیق بود. مقید به روزی حلال بود و به همه کمک می‌کرد. خصوصاً مساجد و حسینیه‌ها را مجانی کار می‌کرد و اگر خودش نمی‌رسید وسایل جوشکاری را به همکاران خود می‌داد تا کار لنگ نماند. من به شوخی به او می‌گفتم اسمت ابراهیم است و این همه خانه خدا را ساختی. واقعاً که این اسم برازنده توست برادرم. برادرم در ایام عزاداری اهل بیت(ع) و ایام محرم و صفر هیئت‌داری می‌کردند. ابراهیم در اربعین ۹۳ خود را به کربلای امام حسین رساند و آنجا با اربابش عهدنامه برای خدمت عمه‌جان حضرت زینب را بست و بعد راهی جبهه سوریه شد.

ارادت زیادی به شهدا داشت؟

همیشه به او می‌گفتم حاج‌ابراهیم همت. می‌خندید و می‌گفت من کجا و حاج‌ابراهیم همت کجا؟ به شهدا ارادت خاصی داشت، از جمله به جاویدالاثر حاج‌احمد متوسلیان، شهید ابراهیم همت و شهید کمال محمدی پسردایی‌مان. ایشان به عموی شهیدم و مخصوصاً به پدر شهیدم خیلی ارادت داشتند و همیشه شب جمعه آنها را یاد می‌کردند.

سخن پایانی؟

راستش همان ابتدا وقتی ابراهیم می‌خواست به سوریه برود، مادر مخالفت کرد. ابراهیم رو به مادر کرد و گفت پس خودت در قیامت جواب حضرت زینب(س) را بده، مادر گفت برو پسرم تو را به حضرت زینب(س) بخشیدم. هر دفعه که اعزام می‌شد من با ایشان بودم ولی دفعه آخر جور دیگری بود و دائم از نیامدن حرف می‌زد. انگشتر عقیقم را دادم که ببرد متبرک کند و بیاورد. ساعت‌های‌مان را عوض کردیم. جدایی سخت بود. ما نه تنها برادر بلکه با هم رفیق بودیم. وقتی اتوبوس اعزام به طرف تهران حرکت کرد، فکر کردم جانم دارد می‌رود. این ابیات در ذهنم تداعی شد که: دامن‌کشان رفتی دلم زیر و رو شد/ بیا برگرد خیمه ای کس و کارم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۶۷

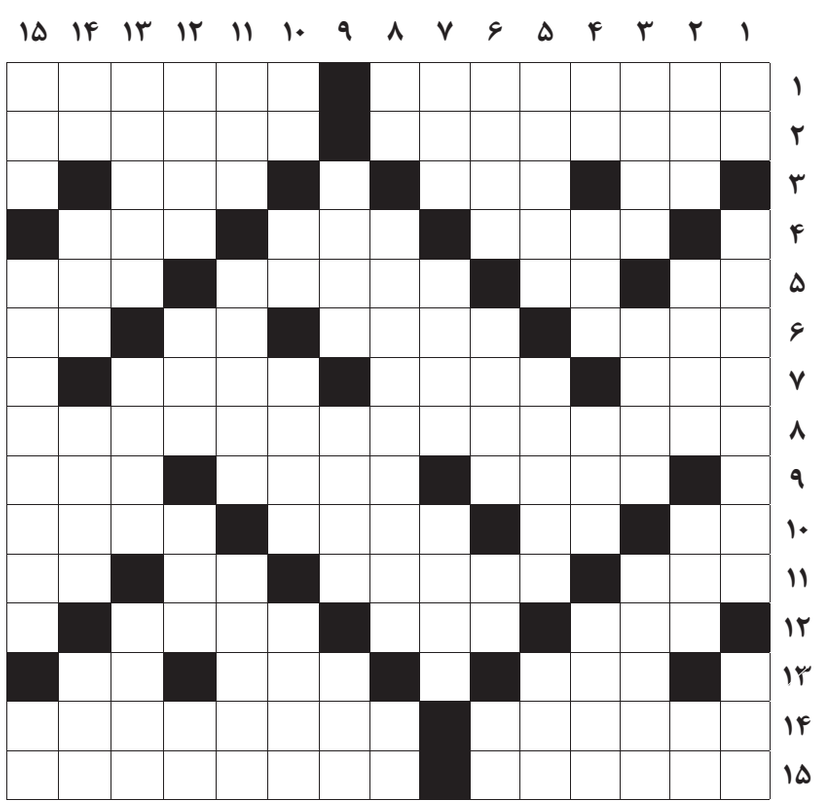

از راست به چپ

■ ۱-از بناهای تاریخی و ارزشمند شهر تبریز-میکروسکوپ■ ۲-ورزش ترکمن‌صحرا-مشهور■ ۳-جفت ماده-عدد مجهول سه تا نه-ستاره‌ای کم نور در دب اصغر■ ۴-دستبند-نماز یک رکعتی-صندوقچه■ ۵-صدمه-نماد لاغری-ادب-خانه■ ۶-تجملی-ضرر-برگ برنده-محور خانواده■ ۷-چین و شکن-خالق سبک‌شناسی-تالانک■ ۸-رشته‌ای از ورزش دوومیدانی■ ۹-نام قدیم ژاپن-زمین شوره‌زار-از انجیل‌ها■ ۱۰-تصدیق انگلیسی-نوعی حلوا-ینبوع-سبیل■ ۱۱-بی دینی-گوشه‌ای که در آخر افشاری نواخته می‌شود-یزدان-پسوند شباهت■ ۱۲-ایتالیای باستان-حیله-آبادی کوچک وسط صحرا■ ۱۳-زندان-از فرزندان نوح-دوستی ■ ۱۴-ساییدگی مفاصل-این هم از رشته‌های ورزش دوومیدانی است■ ۱۵-ژتون-کارگردان فیلم مشهور همشهری کین

از بالا به پایین

■ ۱-خاک کوزه‌گری-نوعی موشک-استخوان پا■ ۲-حصه و بهره-آدم‌های عصبانی از آن درمی‌روند-متضاد حضر-راه شاعرانه■ ۳-تهی-روحانی مصری-قریه■ ۴-تکرارحرفی-از نام‌های انسان در قرآن-سفیدموی شاهنامه-گناهکار■ ۵-نوعی هواپیما و سگ-درخت میوه‌دار-فرزندزاده■ ۶-دسته هاون-لقب معصوم به معنی درخشان-اراده-طلا■ ۷-رنج و ناخوشی-غلاف شمشیر-بنده■ ۸-حرف دهن‌کجی-در قدیم به آن وزارت داخله می‌گفتند-قلب دوم■ ۹-از دانه‌های روغنی-مقابل زنگی-درخت آزاده■ ۱۰-گل محمدی-حرف بی پرده-مانند-بین پیچ و مهره■ ۱۱-آدم سختگیر و جدی-سالن-نام دوازده تن از فراعنه مصر■ ۱۲-پارسا-نقره-سیاهی جسم که دور به نظر آید-نفس خسته■ ۱۳-شهر مقدس برهماییان-شتر بدون کوهان-نویسنده بینوایان■ ۱۴-خار سر دیوار-پایه ساختمان-شجاع-عقاب سیاه■ ۱۵-صدا و آواز-چند تا انشعاب-ترش و شیرین

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۹		۵
	۵			۳				
۸	۹			۶				۷
		۴			۲	۳		۹
		۸				۲		
		۷			۴			
۷			۸					
			۱				۶	
۲							۱	

جدول کلمات متقاطع
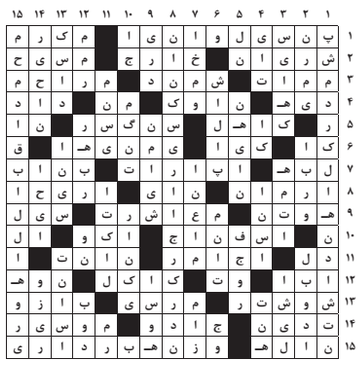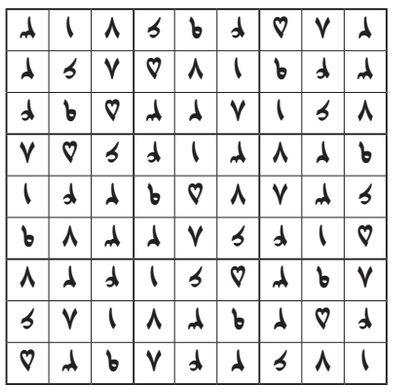
پاسخ جدول شماره ۶۳۶۶